



خرمشهر، شقایق خون رنگی که نقش حماسه بر سینه دارد

وقتی نسیم پر از عصمت «شلمچه» بر تو وزیدن می گیرد، وقتی ایستاده ای رو به روی «اروند» باید شهری آسمانی باشی و خرمشهر تو شقایق خون رنگی هستی که نقش حماسه بر سینه داری؛ حماسه شهادت.

وقتی نسیم پر از عصمت «شلمچه» بر تو وزیدن می گیرد، وقتی ایستاده ای رو به روی «اروند» باید شهری آسمانی باشی و خرمشهر ته شقایق، خونه، رنگ، هست، که نقش، حماسه بر سینه داری؛ حماسه شهادت.

چقدر مظلومیت در نگاه ذره ذره خاکت نهفته است، چقدر عشق و مهربانی در نخل های سربه فلک کشیده ات که قصه عشق و ایثار را از دوران حماسه برای هر رهگذر نجوا می کنند، جاری است.

نخل هایی که روزی راز و نیاز عارفانه بچه های آسمان را می شنیدند و امروز به احترام آن روزها غریب نوازی می کنند.

هر که آتش و عطش را در راه عشق، ایمان و هدف تجربه نکرده باشد، خاک متبرک تو را نمی شناسد.

یادش بخیر، آن روزها، همه جا سرشار از عشق و ایثار و شهادت بود، جای جای این دیار پر از انسان های فرشته صفتی بود که جان را بر کف گرفته و در راه ایمان و وطن به پیشگاه حضرت عشق و امام دل سوختگان تقدیم می کردند.

یادش بخیر، آن روزها، همه جا سرشار از عشق و ایثار و شهادت بود، جای جای این دیار پر از انسانهای فرشته صفتی بود که جان را در کف دست گرفته و در راه ایمان و وطن به پیشگاه حضرت عشق تقدیم می کردند.

نه حرف گناه بود، نه ریسمان اعتیاد، و ناپاکی دستان جوانان را زنجیر کرده بود.

همه جا خوبی بود و پاکی و خلوص نیت، آنجا که دریا پاکی نیلگونش را شرم داشت هویدا کند در برابر آن همه زلالی و طراوت.

آنجا که آسمان شرم داشت وسعتش را در کرانه عالم بگستراند، در برابر وسعت دلای بچه هایی که گستره ضمیر وجودیشان در وفاداری، بخشندگی و بذل عشق و جان، ملکوتی را فرا گرفته بود.

آن روزها خرمشهر دیار عشق بود و جای جایش سرشار از نیاز و راز و غیرت، پای نخلهای سوخته، چقدر فاصله کم بود تا خدا و همین فاصله را نیایش های عارفانه تا ملکوت اعلا پر کرده بود.

جای جای این دیار سوخته و خونین بوی بهشت می داد، اینجا مسلخ عشق بود با سردارهای بی سر و پیکرهای آغشته به خون، اینجا خورشید از این همه بذل و گرما و حرارت مسخ شده بود.

خرمشهر نامی است ماندگار در میان اذهان، حماسه ای است پر از عشق و ایمان و از خودگذشتگی.

خرمشهر متبرک است به نام شهیدانی که مردان خوب روزگار بودند و نامشان هنوز در کوچه باغهای این شهر جاریست.

خرمشهر، شناسنامه بچه های بی ادعایی است که یک روز از سیم های خاردار گذشتند و با لبهای خندان و آغوشی باز خود را بر روی مین های میدان شجاعت انداختند تا از تن های قطعه قطعه شده اشان، پلی بسازند برای عبور.

خرمشهر، شناسنامه یک حماسه است و مثنوی ذیقیمتی از یاد یاران و سرداران خوبها همچون شهید «محمد جهان آرا».

سلام بر خرمشهر، درود بر رزمندگان و مردان و زنانی که در سوم خرداد سال 61 نقش آفرینان حماسه خرمشهر بودند.

سلام بر بچه های بیقرار شهادت، همان صبح رویایی که عاشقانه رفتند و در باران آتش گلوله و خمپاره با خون چهره می شستند تا به طلوع عشق سلام کنند.

یادش بخیر، آن روزهای ماندگار، روزهایی که نسیم شهادت همیشه در حال وزیدن بود، آنجا دل بسیار بود، دلهایی به وسعت همه خوبی ها و به لطافت و پاکی شبنم گلبرگ های زیبای گل های شقایق.

دل غریب، دل شکسته، دل گمنام، دلهایی که سوز و گداز عارفانه اشان از نیایش فرشتگان سبقت می گرفت و به اوج اعلی تا انتهای ربوبیت می رسید.

اینجا خرمشهر است، دیار خوبی ها و ارزش های والای انسانیت، دیار بچه های عملیات بیت المقدس، السلام علیک یا علی ابن ابی طالب(ع)

چقدر این نام ها عزیزند، چقدر این نام غرورآفرین است، وقتی نام فاتح خیبر و حنین جاری می شود، وقتی جلال و جبروت نامش خرمشهر را مزین می کند و عطر نفس گل های پرپر در این دیار جاری می شود، شمیم بهشت به مشام می رسد.

آسمان از پرنده خالی می شود، زیرا که هزاران پرستوی خونین بال، سفر عشق را تا سه تیغ کوه قاف همراه با سیمرغانی از جنس نور، همراه با طبق طبق اخلاص و پاکی در آسمان آبی می آغازند.

انگار کسی از آن سوی آبی های دور از دسترس تو را می خواند، تمام تنت بال می شود و احساس می کنی «لحظه پرواز نزدیک است.»

از: فرهاد شرف پور